



## تبیین و بررسی نظریه غایت‌شناختی محتوای ذهنی با تأکید بر دیدگاه‌های درتسکی و میلیکان

حسین اسفندیار\* | مهدی ذاکری\*\*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۱/۱۲ | تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۶/۲۷

### چکیده

حیث‌التفاتی یکی از ویژگی‌های اصلی حالات ذهنی است و از همین‌رو، یکی از مسائل فلسفه ذهن تبیین فیزیکی‌الیستی این ویژگی است. موضوع این مقاله بررسی دو جنبه مرتبط به هم این مسئله، یعنی امکان حیث‌التفاتی و چگونگی تعیین محتوای ذهنی در نظریه غایت‌شناختی محتواست. بر اساس این نظریه، تکامل طبیعی ارگانیسم زنده و کارکردهای غایی مبتنی بر آن، محتوا را متعین می‌کند و به کمک آن می‌توان تبیینی طبیعی و فیزیکی از حیث‌التفاتی و محتوا به دست داد. در این مقاله، پس از بیان مبانی این نظریه (واقع‌گرایی درباره حیث‌التفاتی) طبیعی‌گرایی و اصل تکامل طبیعی انواع و در گام نخست، دو تقریر اصلی این نظریه، یعنی معناشناسی دال درتسکی و معناشناسی مصرف‌کننده میلیکان را مطرح کرده و سپس به ارزیابی آن می‌پردازیم. مهم‌ترین اشکال نظریه، این است که نمی‌تواند محتوا و معنای مفاهیم منطقی، فلسفی و نیز مفاهیم علمی را تبیین کند و از این‌رو – حتی اگر بتواند در مفاهیمی که ارتباط نزدیکی با امور زیستی دارند، شرایط لازم و کافی تعیین محتوا را مشخص کند – در خصوص مفاهیم پیش‌گفته با مشکل مواجه است و به همین دلیل ناتمام به حساب می‌آید.

### کلیدواژه‌ها

حیث‌التفاتی، محتوای ذهنی، نظریه غایت‌شناختی، روٹ گرت میلیکان، فرد درتسکی.

\* فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد فلسفه دانشگاه تهران، تهران، ایران. | h.esfandiar93@ut.ac.ir

\*\* دانشیار فلسفه دانشگاه تهران، تهران، ایران. (نویسنده مسئول) | zaker@ut.ac.ir

اسفندیار، حسین؛ ذاکری، مهدی. (۱۳۹۸). تبیین و بررسی نظریه غایت‌شناختی محتوای ذهنی با تأکید بر دیدگاه‌های درتسکی و میلیکان. فصلنامه پژوهش‌های فلسفی-کلامی. ۲۱(۸۲)، ۱۰۲-۸۱. doi: 10.22091/jptr.2019.4210.2096



## مقدمه

حالات ذهنی ما با دو ویژگی کیفیت پدیداری<sup>۱</sup> و حیث التفاتی<sup>۲</sup> شناخته می‌شوند. «کیفیت پدیداری» ویژگی اول شخص است که با پرسش «چگونه است در آن موقعیت خاص بودن؟» آشکار می‌شود. حیث التفاتی، اما رابطه دربارگی است که در آن حالات ذهنی به سوی ابژه‌های التفاتی، نشانه رفته‌اند. برخی فیلسوفان ذهن معاصر که به حذف‌گرایی قائل هستند، در نهایت، این دو ویژگی اساسی را انکار می‌کنند، اما بنا بر این که این دو ویژگی اصیل و متعلق به امور ذهنی ما باشند، درباره امکان، چگونگی و ارتباط آن‌ها سؤال خواهد شد.

مسئله حیث التفاتی، روی دیگر مسئله آگاهی کیفی است. درست همان طور که فهم این که چطور ممکن است مقداری ماده داخل مجموعه ما آگاه باشد یا فعل و انفعالاتش آگاهی را ایجاد کند، بی‌اندازه دشوار است این که بتوان تصور کرد که ماده درون مجموعه به چیزی ارجاع دهد یا درباره چیزی در جهانی بیرون از خودش باشد یا از فعل و انفعالاتش چنین ارجاعی پدید آید.

فیزیکالیسم، وجهه غالب در مباحث فلسفه ذهن است و اکثر فیلسوفان ذهن نیز با پیش‌فرض‌های فیزیکالیستی به بررسی مسائل فلسفه ذهن می‌پردازند. یکی از این مسائل طبیعی‌سازی حیث التفاتی مبتنی بر مادی‌گرایی آگاهی است. در ادامه، به این مسئله می‌پردازیم، اما پیش از آن، نیازمند توضیح دو مفهوم «حیث التفاتی» و «محتوای ذهنی» هستیم.

## مفهوم حیث التفاتی

در فلسفه ذهن معاصر، از مفهوم «حیث التفاتی» برای توضیح ویژگی اساسی ذهن استفاده می‌شود که بر اساس آن، حالات ذهنی معطوف به چیزی یا درباره چیزی هستند (Hickerson, 2007, p. 1). برای مثال، هنگامی که من باور دارم که رستم و سهراب با یکدیگر جنگیده‌اند، باور من درباره جنگ رستم و سهراب است و یا هنگامی که تصمیم می‌گیرم در مسابقات ورزشی امسال شرکت کنم، تصمیم من درباره شرکت در مسابقات ورزشی است. حیث التفاتی از ویژگی‌های اصلی آگاهی است. آگاهی، به تعبیر هوسرل، همواره آگاهی از چیزی و به سمت چیزی نشانه رفتن است. ویژگی التفاتی ذهن سبب می‌شود تا ما بتوانیم بازنمودهایی درباره جهان داشته باشیم و افکار ما دارای محتوا و نشان‌دهنده عالم واقع باشند. این ویژگی به ذهن امکان می‌دهد که حتی به چیزهایی که وجود ندارند، فکر کند (Zalta, 1988, p. 10).

1. qualia  
2. intentionality

حیث‌التفاتی، به طور خلاصه و به عبارت ساده، ویژگی‌ای است که داشتن دانش درباره جهان را برای ما ممکن می‌سازد (Kim, 2010, p. 17)

### محتوای ذهنی<sup>۱</sup>

محتوای آن چیزی است که بازنمود ذهنی ما آن را بازمی‌نمایاند. برای مثال، وقتی مفهومی کلی یا صورتی خیالی دارم، آن مفهوم یا صورت دارای محتواست؛ به این معنا که امری را بازنمایی می‌کند و به تعبیر دیگر، آنچه حالات ذهنی ما درباره آن هستند «محتوا» نامیده می‌شود. فکرها، باورها، میل‌ها، امیدها و ترس‌های ما درباره چیزی هستند و محتوایی دارند و برای مثال، فکر من درباره این که «حسن اینجاست» یا باور من به این که «فردا باران می‌بارد»، محتواهایی دارند که میان «(» قرار گرفته‌اند.

مسائل فلسفی گوناگونی درباره محتوا وجود دارند، از جمله این که آیا محتوا قابل تبیین فیزیکی است یا نه؟ مسئله دیگر این که محتوای خاص یک حالت ذهنی چطور متعین می‌شود؟ چرا باید فلان فکر خاص واجد محتوای خاصی باشد و به چیز خاصی ارجاع دهد؟ به نظر می‌رسد این دو سؤال به یکدیگر مرتبط باشند؛ زیرا هر تبیینی درباره محتوا، تبیینی درباره چگونگی تعین محتوا نیز خواهد بود.

نظریه‌هایی که درباره طبیعت محتوای ذهنی بحث می‌کنند، در پی تبیین این نکته‌اند که چطور یک حالت ذهنی می‌تواند درباره چیزی باشد. نظریه‌های معاصر محتوا، معمولاً طبیعی‌گرا هستند و در تلاش‌اند تا حیث‌التفاتی و محتوای ذهنی را بر اساس عناصر طبیعی و فیزیکی تبیین کنند. نظریه غایت‌شناختی محتوا \_ مانند دیگر نظریه‌های محتوای ذهنی \_ در تلاش برای تبیین «حیث‌التفاتی» است و این که چطور حالات ذهنی می‌توانند درباره اشیاء باشند یا به سوی آن‌ها نشانه روند؟ فیلسوفانی که نظریه غایت‌شناختی ارائه می‌دهند، در تلاش برای تبیین امکان حیث‌التفاتی، همواره چارچوبی فیزیکالیستی را به کار می‌گیرند و به دنبال «نظریه‌ای طبیعی‌گرایانه» هستند.

هدف طبیعی‌گرایانه نظریه‌ای است که بر اساس آن، عناصر اساسی جهان هستی چیزی نیستند مگر آنچه که علوم طبیعی توصیف می‌کنند. در چارچوب این فرضیه، حیث‌التفاتی به لحاظ هستی‌شناختی عنصری اساسی و بنیادین در نظر گرفته نمی‌شود. بنابراین، نظریه غایت‌شناختی مدعی است که می‌توان نشان داد که حیث‌التفاتی، بر حسب دیگر اشیاء و ویژگی‌های طبیعی قابل تبیین و فهم است و جزئی از جهان طبیعی است. به تعبیر دیگر، آن‌ها برای تبیین «چگونگی تعین محتوای ذهنی»، به عناصر طبیعی و ویژگی‌های غیرمعنایی کارکردهای بیولوژیکی متوسل می‌شوند و بر همین اساس،

1. mental content

معتقدند که تبیین آن‌ها دربارهٔ تعین محتوا، پاسخی به پرسش امکان‌حیث‌التفاتی \_ در چارچوبی فیزیکیالیستی \_ خواهد بود. ادعای آن‌ها این است که تکامل طبیعی ارگانیسم زنده و کارکردهای غایی مبتنی بر آن، محتوا را متعین کرده و فهمی طبیعی و فیزیکی از حیث‌التفاتی و معنا به دست می‌دهند. به طور خلاصه، نظریهٔ غایی محتوا بر این ادعاست که محتوای یک بازنمود ذهنی به وسیله کارکرد دستگاهی که آن بازنمود را تولید یا مصرف می‌کند، مشخص می‌شود.

در این نوشته، به بررسی نظریهٔ غایی محتوا و دو تقریر مهم‌تر آن، یعنی تقریر درتسکی و میلیکان، می‌پردازیم.

### مبانی و اصول موضوعه نظریهٔ غایی

برای آن‌که به فهم دیدگاه غایی نزدیک شویم، نخست می‌بایست از اصول موضوعه و مفاهیم بنیادینی که شالوده این نظریه را تشکیل می‌دهند، آگاه شویم. نظریهٔ غایی بر اساس چند اصل موضوعه و مفهوم بنیادین زیر مطرح می‌شود.

### واقع‌گرایی دربارهٔ حیث‌التفاتی

فیلسوفان ارائه‌دهندهٔ نظریهٔ غایی \_ نظیر درتسکی و میلیکان \_ دربارهٔ حیث‌التفاتی واقع‌گرا هستند؛ برخلاف حذف‌گرایان که واقعیت حیث‌التفاتی را نمی‌پذیرند. میلیکان حیث‌التفاتی را ویژگی‌ای واقعی، بیولوژیکی و غیرزبانی می‌داند که در انسان‌ها به واسطه فرآیند تکامل شکل گرفته است ( Lyons, 1995, p. 76). البته، با توجه به واقع‌گرا بودن، توضیح حیث‌التفاتی بر اساس فیزیکیالیسم چالش‌برانگیز خواهد بود؛ زیرا حیث‌التفاتی \_ به عنوان ویژگی واقعی امور ذهنی \_ در بدو امر، غیر فیزیکی به نظر می‌رسد. بنابراین، سؤال خواهد شد که چگونه یک سیستم فیزیکی دارای حیث‌التفاتی می‌شود؟

### فیزیکیالیسم و طبیعی‌سازی حیث‌التفاتی

یکی از مبانی نظریهٔ غایی محتوای ذهنی این است که می‌توان معانی و باورها را تنها بر اساس فیزیکیالیسم و بدون توسل به باورهای معنایی و باور به ساحت غیر تجربی و غیر فیزیکیال تبیین کرد. به عبارت دیگر، این نظریه پیش‌فرض می‌گیرد که یک سیستم فیزیکیالیستی محض می‌تواند حامل «محتوای ذهنی» باشد. این نظریه، با ارجاع به زیست‌شناسی و کمک گرفتن از زمینهٔ تکاملی آن

در جست‌وجوی مبنایی محکم برای تبیین حیث التفاتی و معرفت انسان است. بر این اساس، با ارجاع به زیست‌شناسی، حیث التفاتی طبیعی‌سازی می‌شود (Lyons, 1995, p. 79).

### تکامل طبیعی انواع<sup>۱</sup>

نظریه زیست‌شناسانه چارلز داروین که در قرن نوزدهم و در کتاب مهم منشاء انواع به توضیح روابط جانداران و تکامل آن‌ها و تبیین حیات می‌پردازد، موجب تحولی شگرف در زیست‌شناسی معاصر شد و همچنین مبدأ و مبنای بسیاری از رویکردها و نظریه‌های علمی شده است. بر اساس این نظریه، انواع طبیعی پیشرفته‌تر زنده از انواع ساده‌تر به وجود آمده‌اند. جاندارانی که به واسطه تغییرات طبیعی، توانسته‌اند با محیط زندگی خود سازگارتر باشند، شانس بیشتری برای بقا یافته و نوع آن‌ها باقی می‌ماند. این تغییرات که «انتخاب طبیعی» یا «بقای اصلح» نامیده می‌شود \_ بر خلاف تغییرات غیر مفید یا مضر \_ تثبیت می‌شوند و موجب بقای نوع طبیعی می‌شوند (داروین، ۱۳۸۰، ص ۱۱۶). البته، مفهوم انتخاب طبیعی با «انتخاب مصنوعی» که به معنای واقعی کلمه انتخاب است و بر یک هدف از پیش تعیین‌شده مبتنی است، تفاوت دارد؛ به این معنا که انتخاب طبیعی مبتنی بر اراده و آگاهی نیست (نیشابوری، ۱۳۷۳، ص ۴۸). هر چند این نظریه در طول یک قرن تغییراتی را پذیرفته، اما ایده اصلی آن حفظ شده و یکی از اصول موضوعه نظریه غایت‌شناختی محتوا را تشکیل می‌دهد. مفهوم کارکرد غایی که در ادامه از آن سخن خواهیم گفت، مفهومی تماماً مبتنی بر فرضیه تکامل طبیعی است. بر این اساس، درباره ساختارهای شناختی انسان باید گفت که بهره‌مندی طبیعی انسان از ساختارهای شناختی، در اصل، پاسخی است به نیازها و الزامات بسیار ساده‌ای که برآمده از جایگاه تکاملی انسان‌اند (Millikan, 1989, p. 294).

### کارکرد غایی

نظریه کارکردگرایی در فلسفه ذهن از مفهوم کارکرد \_ در تبیین حالات ذهنی \_ بهره می‌گیرد. نظریه‌های کارکردی ابتدا «کارکرد یا تابع محاسباتی» را در نظر می‌گرفتند (به معنای تابعی از ورودی و دیگر حالات ذهنی به خروجی). برای مثال، درد ناشی از گزش زنبور عبارت است از کارکرد یا تابعی که ورودی نیش زنبور و میل به رهایی از آسیب را به خروجی دور شدن از منشأ آسیب تبدیل می‌کند.

1. evolution

در ادامه، برخی فیلسوفان به مفهوم زیستی از کارکرد استناد کردند. برای مثال، بر اساس یافته‌های علوم زیستی، کارکرد کلیه‌ها غایتی است که آن‌ها برای رسیدن به آن ساخته شده و تکامل یافته‌اند (یعنی تصفیه خون). بر این اساس، «مفهوم کارکرد» معنایی غایی پیدا می‌کند که بر نظریه تکامل طبیعی مبتنی است. کارکردگرایی غایی، محتوای ذهنی را بر اساس کارکردهای اندام‌واره معین می‌کند. به این معنا، تکامل طبیعی اندام‌واره، در فرایندی تاریخی پیوند میان بازنمودهای ذهنی و محتواهای خاص را به وجود آورده است؛ زیرا این محتواها برای بقای اندام‌واره اهمیت زیادی دارند. برای مثال، قورباغه‌ای را در نظر بگیرید که «یک مگس» را بازنمایی می‌کند، محتوای بازنمود قورباغه «غذا» است که توسط کارکرد دستگاه گوارش قورباغه و طی فرآیند تکاملی برای بقا و تکثیر نوع قورباغه تولید یا استفاده شده است. بنابراین، محتوای بازنمود بصری قورباغه، غذاست؛ زیرا قورباغه همیشه همراه با این بازنمود تغذیه می‌شود و دستگاه گوارش او به وسیله این بازنمود به بقا و تکثیر نوع قورباغه کمک می‌کند.

اکنون با توجه به این‌که تصور عرفی و ابتدایی از غایت، جنبه ساجکتیو و ذهنی دارد (غایت قصدی است که طراح در مورد مصنوعات در نظر داشته یا هدفی که از نظر زیستی از امور طبیعی انتظار می‌رود) ممکن است تصور شود که تبیین محتوا به وسیله غایت تبیینی فیزیکی است؛ زیرا به مفهومی استناد می‌کند که به اندازه خود محتوا جنبه التفاتی دارد، اما می‌توان در زیست‌شناسی، غایت را بر حسب مفهومی عینی و فیزیکی و غیر ساجکتیو تعریف کرد. غایت شیء آن چیزی است که شیء از نظر تکاملی برای آن انتخاب طبیعی شده است (پوراسماعیل، ۱۳۸۸، ص ۹۷).

### تقریرهای نظریه غایی

فرض نظریه غایی محتوای ذهنی این است که محتوای بازنمودهای ذهنی را کارکردهای غایی آن‌ها مشخص می‌کنند. آنچه که همه تقریرهای این نظریه در آن مشترک‌اند، این ایده است که قوانین روان-معناشناختی، در نهایت، تابع قوانین کارکردی‌اند (Neander, 2018). این فرض مشترک تقریرهای گوناگون نظریه غایی است، اما در جزئیات آن اختلافات فراوانی وجود دارد، مانند این‌که آیا صرف توجه به کارکرد زیستی برای تبیین و تعیین محتوای ذهنی کافی است یا ترکیب آن با ایده کارکرد اطلاعاتی لازم است؟ و این‌که این کارکردها، کارکردهایی‌اند که اندام‌واره مربوط آن‌ها را تولید می‌کند یا از آن‌ها استفاده می‌کند؟ در این مقاله، به دو تقریر مهم نظریه غایی می‌پردازیم. نخست، تقریر ډرتسکی که تقریری اطلاعاتی از نظریه غایی ارائه می‌کند و البته، صورتی از نظریه غایی تولیدکننده به حساب می‌آید و دیگری تقریر میلیکان که نظریه غایی مصرف‌کننده است.

## معناشناسی دال

درتسکی \_ در کارهای متأخر خود \_ قراتتی غایت‌شناختی<sup>۱</sup> از نظریه معناشناسی دال<sup>۲</sup> ارائه کرده است. درتسکی، نخست، نظریه‌ای علی درباره محتوای ذهنی و معنا ارائه کرد، اما در کارهای متأخر خود رویکرد کارکردی را هم به آن اضافه کرد و از همین رو، دیدگاه او نوعی دیدگاه اطلاعاتی-کارکردی است، یعنی تقریری اطلاعاتی از معناشناسی غایی و به تعبیر خودش «ترکیب ایده غایت‌شناختی با ایده اطلاعاتی» (Dretske, 1995, p. 4). او نخست، مفهوم کارکرد را در نظریه خویش به کار بسته بود، اما در کتاب طبیعی سازی ذهن و پس از آن، به تحلیلی غایی و سبب‌شناختی از کارکرد ملتزم شد. به اعتقاد او، حیث التفاتی تنها بر رابطه علی یا رابطه اطلاعاتی مبتنی نیست؛ اگرچه وجود این روابط شرط لازم است، ولی کافی نیست. ممکن است این روابط وجود داشته باشند، اما باز نمودی در کار نباشد. برای این که سیستمی حیث التفاتی داشته باشد، باید یک سیستم باز نمودی باشد و سیستم باز نمودی، یعنی سیستمی که عناصر آن دارای کارکرد دلالت بر اشیائی باشد که با آن‌ها روابط علی یا اطلاعاتی دارد (Dretske, 1995, P. 30).

حالات ذهنی، به نظر درتسکی، حامل اطلاعات اند و بر چیزی دلالت می‌کنند. باز نمود، عبارت است از کارکرد دلالت. «الف» باز نمود ویژگی «ب» است؛ اگر و تنها اگر «الف» دارای کارکرد دلالت بر ویژگی «ب» باشد (Dretske, 1995, p. 2). حواس، کارکردهای زیستی فراهم آوردن اطلاعات را دارند و این کارکردهای دلالتی باز نمودهای طبیعی را در ارگانیسم‌ها پدید می‌آورند.

درتسکی، (Dretske, 1988, ch. 3) بین سه نوع باز نمود سیستم باز نمودی تفکیک قائل می‌شود:

۱. سیستم باز نمودی قراردادی نوع (۱): در این سیستم، علائم و نمادهایی خاص به صورت قراردادی، دال بر معنایی قرار داده شده‌اند، مانند دلالت تابلوی ایست بر «ایست». در این موارد میان نماد دال و مدلول ارتباطی طبیعی وجود ندارد، بلکه ناشی از قرارداد انسان‌هاست.

۲. سیستم باز نمودی قراردادی نوع (۲): مانند دود که بر وجود آتش دلالت دارد یا جای پای خرس بر روی ماسه‌ها که دال بر عبور خرس است. در این موارد، انسان‌ها ارتباط طبیعی علی‌ای که میان دو شیء وجود دارد را به عنوان رابطه‌ای باز نمودی در سیستم ادراکی خود شناسایی می‌کنند، به این نحو که برای مثال، دود دال بر آتش است. ارتباط علی میان دال‌ها و مدلول‌ها طبیعی و درونی است، اما این که ما انسان‌ها علت را نشانه معلول قرار می‌دهیم یا بر عکس، طبیعی نیست، بلکه ناشی از قرارداد است.

۳. سیستم باز نمودی طبیعی: سیستم‌هایی که کارکرد دلالتی درونی خود را دارند، مانند حیوانات و

1. teleosemantic

2. indicator semantics

انسان‌ها که دارای سیستم‌های ادراکی حسی‌اند. این سیستم‌ها ساختارهای درونی‌ای را بسط می‌دهند که حامل اطلاعاتی درباره محیط اطراف بوده و کارکردهایی به عنوان راهنمای رفتاری حیوانات در محیط دارند و برای سازگاری حیوان با محیط برای بقای آن لازمند. بخشی از این ساختارهای درونی توسط اقتضانات محیط شکل گرفته‌اند که در تاریخ نوع طبیعی‌ای ریشه دارد که آن حیوان یکی از افراد آن نوع است و بخشی تحت تأثیر محیط رشد این فرد. برای مثال، سیستم بصری نوع خاصی از قورباغه، ساختاری درونی را بسط داده است که تنها هنگامی فعال می‌شود که حشره خاصی (مگس) در میدان دید قرار داشته باشد؛ زیرا آن نوع حشره، منبع تغذیه مناسبی برای آن نوع قورباغه در اقلیم خاص خودش است. این ساختار همچنین، تبیین‌کننده رفتار قورباغه است؛ هنگامی که قورباغه گرسنه است، غذای خود را شناسایی کرده و رفتار باز کردن لب‌ها و بلعیدن آن را انجام می‌دهد.

این ساختار درونی که احتمالاً در مغز قورباغه جای دارد، از آن‌جا که حامل اطلاعاتی درباره حضور چیزی بیرون از سیستم بصری قورباغه است، در حقیقت، بازنمودی کاملاً طبیعی و غیر قراردادی است؛ زیرا دال بر چیزی ورای خود است. تنها این ساختارهای بازنمودی را که از طریق فرآیند انتخاب طبیعی توسط نیروهای علی طبیعی، برای هدایت رفتارهای جانور بسط یافته‌اند، می‌توان حیث التفاتی محض یا اصیل دانست (Lyons, 1995, pp. 107-109).

بنابراین، به نظر او، این ساختارهای درونی مغز، در اثر ارتباط با محیط، بازنمودهای ادراکی‌ای را تولید می‌کنند که دارای کارکرد دلالتی‌اند. این کارکرد، در فرآیند تکامل توسط مکانیسم انتخاب طبیعی در جهت هماهنگی با محیط زیست جانور پدید آمده است. پس، به طور خلاصه، سیستم‌های دال درونی حکایت‌گری دارند؛ زیرا به رفتار بیرونی مناسب جانور در جهت بقای خود می‌انجامند (Lyons, 1995, p. 109).

دیدگاه درتسکی با توجه به این توضیح در زمره نظریه‌های معناشناختی غایی تولیدکننده قرار می‌گیرد؛ دیدگاهی که معتقد است، محتوای بازنمودی با توجه به کارکرد تولیدکننده بازنمود (در مثال پیش گفته، دستگاه ادراکی مگس) متعین می‌شود. طبق دیدگاه درتسکی، محتوای بازنمودی یا معنا با کارکرد حمل اطلاعات مساوی است و خاصیت ارجاع دهنده‌گی و التفات توسط کارکردهای غایی (طبیعی) اطلاعات تبیین می‌شوند. بنابراین، معنا و حیث التفاتی با این تبیین طبیعی‌سازی می‌شوند. به تعبیر دیگر، با اشاره به موقعیت فیزیکی (عصبی) که در ارگانیسم زنده وجود دارد و سپس روشن کردن کارکرد دلالتی بیولوژیکی آن، می‌توان توضیحی طبیعی درباره معنا و حیث التفاتی ارائه کرد. برای مثال، اگر پرسیده شود که چرا بازنمود مگس برای قورباغه به مگس ارجاع می‌دهد و به معنای غذاست؟ پاسخ این است که ساختارهای مغز قورباغه به گونه‌ای تکامل یافته‌اند که در مواجهه با ادراک حسی‌ای که از مگس دریافت می‌شود، به کار افتاده و بازنمودی را تولید می‌کنند که حامل اطلاعاتی در



مورد مگس خارجی است و این بازنمود دارای کارکرد غایی سیرکننده معده بوده و به عنوان غذا بازنمایی می‌شود. این کارکرد، با نظر به تاریخچه تکامل طبیعی اجداد قورباغه پدید آمده است. درتسکی، به طور کلی، معتقد است که کیفیات پدیداری و بازنمودهای ذهنی \_ به عنوان امور ذهنی \_ اموری درباره کارکردهای بازنمودی هستند. این امور واقع ذهنی، بر اجزائی در سرهای ما مبتنی نیستند، بلکه مبتنی بر تاریخچه علی \_ تجربی و شناختی \_ اند. در حقیقت، «تکامل طبیعی» است که حالات بازنمودی سیستماتیک را به ما ارائه می‌دهد. بنابراین، آگاهی و ویژگی‌های آن، محصول تکامل طبیعی هستند (Skokowski, 1996, p. 457).

### معناشناسی مصرف‌کننده

میلیکان (Millikan, 1984) و پپینو (Papinu, 1984) نخستین کسانی بودند که یک نظریه غیر اطلاعاتی غایت‌شناختی یا همان نظریه «غایت‌شناختی مصرف‌کننده»<sup>۱</sup> را ارائه کردند. البته، میلیکان از برجسته‌ترین طرفداران این دیدگاه است. به نظر او، کارکردهای مصرف‌کنندگان یک بازنمود (یعنی دستگاه‌هایی که از بازنمود استفاده می‌کنند) محتوای آن را مشخص می‌کنند. او عمیقاً در نظریه خود بر مصارف بازنمودها \_ یعنی مصارفی که ارگانیسم‌های طبیعی برای اجرای کارکردهای مناسب از آن‌ها برای بازنمایی محتوای ویژه‌ای استفاده می‌کنند \_ متمرکز شده است. او مدعی است که «تولید بازنمودهای ذهنی ربطی به محتوای آن ندارد، بلکه توجه به مصرف آن برای حل مشکل تعیین کارکردی، امری ضروری و حیاتی است» (Neander, 2018).

از نظر میلیکان، حیث التفاتی و ویژگی‌ای حقیقی، بیولوژیکی و غیر زبانی است که در انسان‌ها به واسطه فرآیند تکامل شکل گرفته است. همان‌طور که بازو، دست‌ها و قلب در فرآیند تکامل برای تأمین کردن کارکردهای مناسبی شکل گرفته‌اند. ما همان‌طور که به اعضای بدن، اندام‌ها و ... نگاه می‌کنیم، می‌بایست به مقولات التفاتی (از قبیل افکار، قصدها، تصمیم‌ها و ...) نیز نگاه کنیم، یعنی مقولات التفاتی را می‌بایست به عنوان کنش‌های دستگاه‌های بیولوژیکی لحاظ کنیم که معلول‌ها و آثار این دستگاه‌ها، کارکردهای مناسب آن‌ها را تعریف می‌کنند. برای مثال، «باور داشتن»، کنش و فعالیت دستگاهی است که در فرآیند «تکامل» طراحی شده تا اثر تولید باورهای درست را در «صاحب باور»، باور کند و توسط سیستم مصرف‌کننده باور، به مصرف برسد. هنگامی که یک سیستم باور در شرایط مناسب، دارای کارکرد مناسب است، اثر و کنشی دارد که محتوای یک باور را تشکیل می‌دهد و با مصرف این باور می‌تواند تعامل

1. consumer theory

مناسبی با محیط اطراف برقرار کند و به بقای خویش کمک نماید (Lyons, 1995, p. 77).

از نظر میلیکان، برای مشخص کردن محتوای یک بازنمود می‌بایست به کارکردهای دستگاه مصرف‌کننده آن بازنمود توجه کنیم. بر اساس ایده تکامل، مصرف‌کننده یک بازنمود، هنگامی دارای کارکرد خاصی است که اجداد همین نوع (مصادیق قدیمی‌تر) برای بقا و تکثیر خود این کارکرد را داشته باشند. از این رو، برای معین کردن محتوای بازنمود می‌بایست به کارکردهای اجداد یک نوع برای بقا و تکثیر توجه کرد. به عبارت دیگر، محتوا مبتنی است بر «شرایط عادی»<sup>۱</sup> عمل کردن کارکردهای مصرف‌کننده (یعنی شرایط وجود رابطه، مطابقت میان علائم و جهان خارج) (Millikan, 1989, p. 287).

میلیکان برای توضیح این مطلب، قورباغه‌ای را مثال می‌زند که غذایش را بازنمایی می‌کند. مصرف‌کننده این بازنمود، دستگاه گوارش قورباغه است. آنچه محتوای این بازنمود را تعیین می‌کند، کارکرد دستگاه گوارش اجداد قورباغه است که از این بازنمود برای بقا و تکثیر نوع خود استفاده کرده‌اند. بر اساس شرایط عادی، به معنای شرایط وجود رابطه مطابقت میان علائم و جهان که توسط فرآیند تکامل طبیعی و با توجه به تاریخچه تکاملی اجداد قورباغه متعین شده است، محتوای بازنمود بصری قورباغه، غذا است؛ زیرا قورباغه همیشه به طور عادی با این بازنمود تغذیه می‌شود و دستگاه گوارش او به وسیله این بازنمود به بقا و تکثیر نوع قورباغه کمک می‌کند. بنابراین، ما برای یافتن محتوای بازنمود به کارکرد مصرف‌کننده نگاه می‌کنیم که با سیستم تولید بازنمود سازگاری دارد (Neander, 2018). «یک نماد التفاتی به طور عادی میان دو دستگاه همکار \_ دستگاه تولیدکننده و دستگاه تفسیرکننده \_ قرار می‌گیرد، این دو دستگاه به گونه‌ای طراحی شده‌اند که با هم متناسب باشند و حضور و همکاری هر یک شرط عادی عمل مناسب دیگری باشد» (Millikan, 1984, p. 98).

همکاری میان تولیدکننده و مصرف‌کننده در تولید نشانه‌های طبیعی به دو نحوه اساسی انجام می‌گیرد. نخست، ممکن است تولیدکننده نشانه، مسئول مطابق کردن نشانه با جهان باشد. در این صورت نشانه به نیابت از تولیدکننده، مصرف‌کننده را در ارتباط با آنچه نشان داده می‌شود، هدایت می‌کند و مصرف‌کننده به طور متقابل کاری را انجام می‌دهد که به نفع خود آن و تولیدکننده است. این نشانه‌ها، نشانه‌های التفاتی توصیفی<sup>۲</sup> اند. این نشانه‌ها برای جانشینی امور جهان که نوعاً بیرون از ارگانیسم اند، طراحی می‌شوند. نشانه‌های توصیفی مطابق امور جهان تغییر می‌کنند و رفتار درونی یا بیرونی حیوان مصرف‌کننده را در جهت منطبق کردن با آن امور کنترل می‌کنند.

در نحوه دوم همکاری میان تولیدکننده و مصرف‌کننده، مصرف‌کننده مسئول منطبق کردن جهان با نشانه است. در این صورت، کار تولیدکننده این است که نشانه را به گونه‌ای تولید کند که وقتی

1. normal  
2. descriptive

مصرف‌کننده، امر نشان داده شده را تولید می‌کند، نتیجه متقابلاً به نفع خود آن و مصرف‌کننده باشد. این نشانه‌ها، نشانه‌های التفاتی دستوری‌اند. نشانه‌های دستوری مصرف‌کننده را در تولید اموری در جهان که مطابق با تغییر نشانه تغییر می‌کنند، هدایت می‌کنند. این نشانه‌ها کاری را که باید انجام شود یا چیزی را که باید تولید شود، طرح می‌کنند. نشانه‌های دستوری، بازنمود اهداف ارگانیسم‌ها هستند.

جالب‌ترین نوع بازنمود، بازنمود دوسر<sup>۱</sup> است. صدایی که مرغ هنگام یافتن غذا تولید می‌کند و پاسخ جوجه‌ها به آن یا رفتن به سوی مرغ و یافتن غذا را در نظر بگیرید! این صدا در آن واحد، هم توصیفی و هم دستوری است. کار مرغ این است که صدا را در زمان و مکانی که غذا در آن است (مطابق امور جهان) تولید کند و کار جوجه این است که زمان رفتن به آن مکان را با صدا مطابق کند. اگر در آن زمان و مکان غذایی نباشد، این صدا خطاست و اگر جوجه در آن زمان به آن مکان نرود، صدا بی‌جواب و برآورده‌نشده می‌ماند. تقریباً همه نشانه‌های حیوانات از این نوع هستند. برای مثال، رقص زنبور عسل در آن واحد نشان می‌دهد که شهد کجاست و زنبورهای دیگر برای یافتن شهد کجا باید بروند (Millikan, 2004, p. 80-81).

تفاوتی که بین تقریر درتسکی و تقریر میلیکان وجود دارد، افزون بر این که یکی محتوا را بر اساس تولیدکننده بازنمود و دیگری بر اساس مصرف‌کننده آن معین می‌کند، در این است که به نظر درتسکی، ساختاری که در مغز اندامواره قرار دارد، دارای کارکرد حمل اطلاعات است و معناداری مساوی است با کارکرد حمل اطلاعات و معنا و محتوا نیز بر اساس همین کارکرد، متعین می‌شود. این اطلاعات درباره محیط اطراف، رفتار اندامواره در محیط را راهنمایی می‌کند و برای سازگاری اندامواره با محیط جهت بقای آن لازم است.

با این حال، به نظر میلیکان، همان‌طور که اندام‌هایی مانند بازو، دست‌ها و قلب در فرآیند تکامل برای تأمین کارکردهای مناسبی شکل گرفته‌اند، امور مغزی محتوا دار نیز کنش‌های دستگاه‌های بیولوژیکی‌اند که آثار این دستگاه‌ها، کارکردهای مناسب آن‌ها را تعریف می‌کنند، اما این کارکردها کارکرد حمل اطلاعات نیستند. به این ترتیب، میلیکان در طبیعی‌سازی حیث التفاتی، قدم را از درتسکی فراتر نهاده و حتی کارکرد حمل اطلاعات را برای مقولات التفاتی در مغز انکار می‌کند. برای مثال، هنگامی که یک سیستم باور در شرایط مناسب، دارای کارکرد مناسب است، اثری دارد که محتوای آن باور را تشکیل می‌دهد و با مصرف این باور می‌تواند تعامل مناسبی با محیط اطراف برقرار کند که در بقای آن مؤثر است، اما این بدان معنا نیست که آن کارکرد، کارکرد حمل اطلاعات است.

1. directive

2. pushmi-pullyu

### بررسی اشکالات

اشکالات متعددی به نظریه غایی وارد است. بخشی از این انتقادات ناظر به شمول این نظریه، نسبت به بازنمودهای ذهنی ما هستند؛ از این جهت که شرایط کافی همه بازنمودهای ذهنی ما توسط این نظریه برآورده نمی‌شود؛ هرچند امکان تأمین شرایط کافی برای دیگر بازنمودها به جای خود باقی است. برخی دیگر از این انتقادات، توانایی این نظریه در ارضای شرایط کافی «محتوای ذهنی» را به طور عمومی به چالش می‌کشند که در ادامه، به بررسی این موارد می‌پردازیم.

### مشکل این‌همانی حالات ذهنی و ویژگی‌های زیستی اندامواره

رویکردهای غایت‌شناختی مبنای زیست‌شناختی دارند؛ در حالی که اصلاً معلوم نیست حالات ذهنی محتوادر تنها مختص اندامواره‌های زیستی باشند. در واقع، معلوم نیست چنین حالتی را به درستی بتوان به اندامواره‌ها نسبت داد؛ زیرا می‌توان استدلال کرد که یک فاعل شناسا - حتی اگر بدنی داشته باشد - هرگز با بدن آلی‌اش یا هر بخشی از بدنش و برای مثال، با مغزش، یکی نیست. به علاوه، بسیاری از فیلسوفان باور دارند که کاملاً ممکن است فاعل شناسا در حالی که دارای حالات ذهنی التفاتی و محتوادر است، بتواند یک بدن غیر آلی و غیر زیستی داشته باشد؛ به‌ویژه با چشم‌اندازهای جدیدی که در مباحث هوش مصنوعی پیش روی ماست (لو، ۱۳۹۳، ص ۱۱۶).

به طور خاص، یکی از مشکلات محدود کردن حالات ذهنی محتوادر به اندامواره‌های زیستی‌ای که نظریه غایت‌شناختی مطرح می‌کند، این است که مطابق این نظریه، محتوای حالت ذهنی وابسته به تاریخ تکاملی موجود دارای آن حالت است، در این صورت، غیر ممکن است موجودی بتواند حالات ذهنی دارای محتوا داشته باشد، مگر این‌که دارای تاریخ تکاملی و محصول انتخاب طبیعی باشد. دیویدسن (Davidson, 1987) با مطرح کردن آزمون فکری «مرد باتلاقی»، شهودی را ارائه می‌کند که نظریه غایی آن را برنمی‌تابد و در تضاد با آن است. فرض کنید صاعقه‌ای در یک باتلاق بدن شخصی را که در آنجا قرار دارد به عناصر اولیه‌اش تبدیل می‌کند و همزمان درخت بی‌جانی را که در آن نزدیکی است به بدل دقیق و ملکول به ملکول آن شخص تبدیل می‌کند؛ به‌گونه‌ای که ساختار عصبی یکسانی با شخص اول دارد. در این فرض، این مرد باتلاقی بدلی شهوداً مانند نمونه اصلی رفتار می‌کند و در این صورت، شهوداً تمایل داریم بپذیریم که همان باورها، میل‌ها و بازنمودهای شخص اصلی را داراست، اما مشکل این است که این بدل از هر گونه تاریخچه تکاملی بی‌بهره است و این نشان می‌دهد که محتوای ذهنی، وابسته به سابقه تکاملی نیست. به عبارت دیگر، طبق رویکرد غایت‌شناختی باید این بدل را فاقد هر گونه بازنمود و محتوای ذهنی بدانیم؛ زیرا او محصول تکامل و انتخاب طبیعی نیست و

اجزای تشکیل دهنده‌اش مطابق نظریه تکاملی درباره کارکرد، کارکردی ندارند. پس، حالات مغزی او مطابق نظریه غایی محتوایی ندارند. با این حال، ما شهوداً حالات ذهنی این فرد را دارای محتوا می‌دانیم. به این اشکال پاسخ‌های متعددی داده‌اند.<sup>۱</sup>

### عدم تعین کارکردی

اشکال این است که نظریه غایی محتوا را متعین نمی‌کند؛ زیرا کارکردها متعین نیستند. به نظر فودور، اشکال ناشی از این واقعیت است که انتخاب طبیعی مصداقی<sup>۲</sup> است. به این معنا که اگر ارگانیسم O برای انجام کارکردی زیستی برای مثال، M در شرایط محیطی ویژه F سازگار شده باشد و ویژگی F از نظر فضا زمانی هم‌مصدق با ویژگی دیگری برای مثال، G باشد، ارگانیسم O می‌بایست تحت شرایط ویژگی G نیز برای انجام کارکرد M سازگار باشد. بر این اساس، نظریه‌های غایی نمی‌توانند میان دو محتوای همسان از لحاظ فضا زمانی، در زیست‌بوم پیرامون موجود زنده، تمایز قائل شوند (Fodor, 1990, pp. 70 - 73).

فودور، قورباغه‌ای را مثال می‌زند که هر چیز کوچک، سیاه و متحرکی را به عنوان غذا می‌بلعد. همان‌طور که می‌توانیم بگوییم کارکرد دستگاه گوارش قورباغه تشخیص مگس‌هاست، می‌توانیم بگوییم کارکرد آن تشخیص چیزهای کوچک، سیاه و متحرک است. پس، اگر بخواهیم محتوای بازنمود را بر اساس کارکرد دستگاه مشخص کنیم، محتوا نامتعین می‌ماند و هیچ‌یک از دو محتوای فوق (و محتوای غذای قورباغه) را نمی‌توان بر دیگری ترجیح داد. این اشکال به صورت‌های دیگری نیز تکرار شده و این تقریرها و پاسخ به آن‌ها، بحث‌های دامنه‌داری را پدید آورده است (see Neander, 2018).

### مفاهیم فلسفی و منطقی

با فرض کردن تمامیت تبیین نظریه غایی نسبت به محتوای ذهنی، از آنجا که تمام همت این نظریه مشغول تبیین مفاهیم زیستی مورد استفاده موجودات زنده شده است، بخش بزرگی از مفاهیم و معقولات مورد غفلت قرار گرفته است؛ زیرا این مفاهیم ظاهراً نقشی در تکامل طبیعی انسان‌ها و تناسبی با زندگی و محیط طبیعی ندارند. مفاهیمی مانند «وجود و عدم»، «کلی، نوع، جنس و فصل»، «بالتوجه و بالفعل» و دیگر معقولات فلسفی و منطقی چه نقشی در تکامل طبیعی نوع انسان داشته یا دارند؟ اینجا با برهانی ذوحدین مواجه هستیم. اگر این مفاهیم نقشی در تکامل طبیعی ندارند، چطور در اذهان ما

۱. برای دیدن گزارشی از این پاسخ‌ها، نک: Neander, 2018.

2. extensional

شکل گرفته‌اند و اگر توضیح نظریه غایت‌شناختی این مفاهیم را هم در بر می‌گیرد، آنگاه شرایط عادی یا کارکردهایی که محتوای مفاهیم تنها فلسفی یا منطقی را تعیین می‌کند، چیست؟ در اینجا به وضوح، شاهد نقص نظریه‌های غایی در تبیین این مفاهیم و بازنمودها هستیم.

### مفاهیم عدمی (بازنمودهای نهی)

نظریه‌های محتوا باید بتوانند واقعیت «عدم التفاتی» یا مفاهیم عدمی را توضیح دهند. بازنمودی که من از «سیمرغ» دارم، یک مفهوم عدمی است؛ زیرا سیمرغ واقعیت خارجی ندارد. چگونگی تعیین محتوا در مفاهیمی که حاکی از یک امر معدوم هستند یا تبیین «عدم التفاتی» از جمله چالش‌های پیش روی همه نظریه‌های محتواس است. اگر تبیین نظریه غایی درست باشد، می‌بایست توضیحی درباره چگونگی بازنمودهای عدمی ما بدهد و برای مثال، برای تعیین محتوای بازنمود اسب تک‌شاخ لازم است شرایط عادی یا کارکردهایی وجود داشته باشند که انسان‌ها در طول تاریخ تکاملی‌شان برای بقا و تکثیر خود از آن استفاده کرده‌اند. به نظر می‌رسد این بازنمودها اثری در بقای فرد یا نوع ندارند در این صورت تبیین این که این مفاهیم چگونه از چیزی حکایت می‌کنند با مشکل مواجه است.

معنای مفاهیم منطقی و فلسفی و نیز مفاهیم عدمی مسئله‌ای است که هر نظریه‌ای درباره زبان باید بتواند آن را تبیین کند. مشکل نظریه‌های معنا در مواجهه با این دسته از مفاهیم این است که آن‌ها در نگاه نخست، فاقد محکی اند<sup>۱</sup> و از این رو، هر نظریه‌ای که معنا را به نحوی با محکی یکی بداند یا وابسته به آن بشمارد در تبیین معنای این مفاهیم دچار مشکل می‌شود. نظریه معنای فرگه با تفکیک معنا از محکی راه حل تبیین معنای این مفاهیم را به دست می‌دهد، اما مشکل نظریه غایی این است که معنا را کاملاً وابسته به محکی می‌کند. در نظریه غایی، «معنا» همان شرایط کارکرد مناسب غایی است. این معنا چیزی جز همان محکی خارجی الفاظ نیست و از این رو، این نظریه در مفاهیمی مانند مفاهیم عدمی، با مشکل فقدان محکی روبه‌رو می‌شود. میلیکان با توجه به این مسئله و در آثار گوناگونش (Millikan, 1984, ch. 14-19; Millikan, 2000, ch. 7; Millikan, 2012, p. 237) ابزار زبان و نیز فکر چگونه می‌تواند در چنین مواردی دارای محتوا باشد. با این حال، تلاش او مورد توجه فیلسوفان قرار نگرفته و موفق شمرده نشده است (see McDonald & McDonald, 2012, p. 221).

### نتیجه

موضوع این مقاله امکان تبیین حیث التفاتی و تعیین محتوای ذهنی - بر اساس نظریه غایت‌شناختی - بود.

1. referent

درتسکی و میلیکان در تقریرهای متفاوتی که از این نظریه ارائه کرده‌اند، تلاش می‌کنند تبیینی طبیعی‌گرایانه از حیث التفاتی ارائه کنند. بر اساس این نظریه، تکامل طبیعی ارگانیسم زنده و کارکردهای غایی مبتنی بر آن، محتوا را متعین می‌کند و به کمک آن می‌توان تبیینی طبیعی و فیزیکی از حیث التفاتی و محتوا به دست داد.

میلیکان در مقایسه میان دو تقریر مهم این نظریه، یعنی تقریر درتسکی و تقریر میلیکان، در آثار مختلفش، تلاش کرده تا جزئیات این نظریه را تبیین کند و تقریر قابل دفاع‌تری ارائه کند. میلیکان نشان می‌دهد که مفاهیمی که ارتباط نزدیکی با امور زیستی دارند، چگونه می‌توانند درباره چیزی باشند و محتوای آن‌ها چگونه تعین پیدا می‌کند. او این کار را به کمک مثال‌های متعددی از زندگی جانوران انجام می‌دهد. با این حال، همچنان این نظریه محل بحث است و اشکالات پاسخی نیافته‌اند. از جمله اشکالات بی‌پاسخ این نظریه، امکان فرض موجودات ذهن‌مندی است که بدن زیستی ندارند و از این‌رو، نمی‌توان حیث التفاتی در آن‌ها را بر اساس نظریه تکامل و تاریخ طبیعی تبیین کرد، اما مهم‌ترین اشکال این نظریه این است که نمی‌تواند محتوا و معنای مفاهیم منطقی و فلسفی و نیز مفاهیم عدمی را تبیین کند و از این‌رو، حتی اگر بتواند در مفاهیمی که ارتباط نزدیکی با امور زیستی دارند، شرایط لازم و کافی تعیین محتوا را مشخص کند، در خصوص مفاهیم پیش‌گفته با مشکل مواجه است و از این‌رو، ناتمام به حساب می‌آید.

## فهرست منابع

- پوراسماعیل، یاسر. (۱۳۸۸). نظریات محتوا؛ معناشناسی غائی و معناشناسی عصبی. نقد و نظر، ۱۴(۵۴)، ۸۶-۱۲۷.  
لو، جاناتان. (۱۳۸۹). مقدمه‌ای بر فلسفه ذهن. (ترجمه: امیر غلامی). تهران: نشر مرکز.  
داروین، چارلز. (۱۳۸۰). منشأ انواع. (ترجمه: نورالدین فرهیخته). تهران: نگارستان کتاب.  
نیشابوری، اصغر. (۱۳۷۳). تکامل موجودات زنده. تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.

## References

- Davidson, D. (1987). Knowing One's Own Mind. *Proceedings and Addresses of the American Philosophical Association*, 60(3), 441-458. doi: 10.2307/3131782
- Dretske, F. (1988). *Explaining Behavior: Reasons in a World of Causes* Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Dretske, F. (1995). *Naturalizing the mind*. The MIT Press.
- Fodor, J. A. (1990). A Theory of Content, I: The problem. In J. A. Fodor (Ed.), *A Theory of Content and Other Essays* (pp. 51-87). Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Hickerson, R. (2007). *The History of intentionality: theories of consciousness from Brentano to Husserl*. London: Continuum.
- Kim, J. (2010). *Philosophy of Mind*. Westview Press.
- Lyons, W. (1995). *Approaches to Intentionality*. Oxford: Oxford University Press.
- Macdonald, C., & MacDonald, G. (2012). The Epistemology of Meaning. In J. Kingsbury & K. Williford (Eds.), *Millikan and Her Critics* (1 edition, pp. 221-236). Malden, MA: Wiley-Blackwell.
- Millikan, R. (1989). Biosemantics. In B. P. McLaughlin & A. Beckerman (Eds.), *Journal of Philosophy* (pp. 281-297). Oxford University Press. doi: jphil198986652
- Millikan, R. G. (2012). Reply to McDonalds. In D. Ryder, J. Kingsbury, & K. Williford (Eds.), *Millikan and Her Critics* (1 edition, pp. 237-240). Malden, MA: Wiley-Blackwell.
- Millikan, R. G. (2004). *Varieties of Meaning*. Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Millikan, R. G. (1984). *Language, Thought & Other Biological Categories*. The MIT Press.
- Millikan, R. G. (2000). *On Clear and Confused Ideas*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Neander, K. (2018). Teleological Theories of Mental Content. In E. N. Zalta (Ed.), *The*



- Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Spring 2018). Retrieved from <https://plato.stanford.edu/archives/spr2018/entries/content-teleological/>
- Papineau, D. (1984). Representation and Explanation. *Philosophy of Science*, 51(4), 550–572. doi: 10.1086/289205
- Skokowski, P. (1996). Naturalizing the Mind. *Mind and Language*, 11(4), 452–457. doi: 10.1111/j.1468-0017.1996.tb00058.x
- Zalta, E. N. (1988). *Intensional Logic and the Metaphysics of Intentionality*. MIT Press.

### References in Arabic / Persian

- Pourismael, Y. (2009). Theories of Content; Teleosemantics and Neurosemantics. *Naqd va Nazar*, 14(54), 86-127.
- Lowe, E. J. (2000). *An Introduction to the Philosophy of Mind*. Cambridge University Press.
- Darwin, C. (2000). *On the Origin of Species*. Cambridge University Press.
- Neishabouri, A. (1994). *Evolution of Living Beings*. Tehran: PNU Press.

*Archive of SID*